



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

رُبَاب^(۱) مشربِ عشقست و مونسِ اصحاب
که ابر را عربان نام کرده‌اند رُبَاب

چنانکه ابر سقایی گل و گلستانست
رُبَاب قوتِ ضمیرست و ساقیِ اَلْبَاب^(۲)

در آتشی بدمی، شعله‌ها برافزود
به جز غبار نخیزد چو در دمی به تُرَاب

رُبَاب دعوتِ بازست، سوی شه باز
به طبل باز نیاید به سوی شاه غُرَاب^(۳)

گشایش گره مشکلاتِ عشاقست
چو مشکلیش نباشد چه درخورست جواب؟

جوابِ مشکلِ حیوان گیاه آمد و کاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

خر از کجا و دمِ عشقِ عیسوی ز کجا؟
که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْاَبْوَاب^(۴)

که عشق خلعتِ جانست و طوقِ کَرْمَنَا^(۵)
برای ملکِ وصال و برای رفعِ حجاب

به بانگ او همه دل‌ها به یک مهم آیند
ندایِ رَبِّ برهاند ز تفرقه ارباب^(۶)

ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را
وظیفه خوف^(۷) و رَجَا^(۸) آمد و ثَوَاب^(۹) و عِقَاب^(۱۰)

* ۱ قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را (بر مرکب) در بر و بحر سوار کردیم و از غذاهای پاکیزه

آنها را روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.

*۲ قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۳۹

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

ای دو زندانی، آیا خدایان متعدد بهتر است یا آن خداوند یکتای غالب بر همگان؟

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۳۱۰

ما خواجه ده نه ایم ما قلاشیم^(۸)

ما صدر سرا نه ایم ما اوباشیم^(۹)

نی نی چو قلم به دست آن نقاشیم

خود نیز ندانیم کجا میباشیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب^(۱۰) رب

آنکه او پنجه نبیند در رقم

فعل پندارد بجنبش از قلم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

چون چنگم از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی گویم و اسرار ندانم

مانند ترازو و گزَم^(۱۱) من که به بازار

بازار همی سازم و بازار ندانم

در اِصْبَحِ^(۱۲) عشقم چو قلم بیخود و مُضْطَرِّ^(۱۳)

طومار^(۱۴) نویسم من و طومار ندانم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۲

باغبان را خار چون در پای رفت

دزد، فرصت یافت و کالا برد نَفْتِ^(۱۵)

چون ز حیرت رست، باز آمد به راه
دید برده دزد، رخت از کارگاه

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه
یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

آدم آهی از نهادش برکشید و گفت: پروردگارا ما بر خود ستم کرده ایم. یعنی تیرگی تأویل و تردید بر ما چیره آمد و در نتیجه راه مستقیم از پیش روی ما ناپدید شد.

پس قضا ابری بود خورشیدپوش
شیر و اژدرها شود زو، همچو موش

من اگر دامی نیبم گاه حکم
من نه تنها جاهلم در راه حکم

ای خُنْک آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانست دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند
بر فراز چرخ، خرگاہت^(۱۸) زند

از کرم دان اینکه می‌ترساندت
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۱

گر فراموشم شده ست آن وقت و حال
یادگارم هست در خواب اِرتِحال^(۱۹)

می‌رهم زین چارمیخ چارشاخ
می‌جَهَم در مَسْرَح^(۲۰) جان زین مُناخ^(۲۱)

شیرِ آن ایامِ ماضی های خُود
می‌چشم از دایه خواب، ای صَمَد^(۲۳)

جمله عالم ز اختیار و هستِ خود
می‌گریزد در سرِ سرمستِ خود

تا دمی از هوشیاری وا رَه‌ند
ننگِ خَمَر و زَمَر^(۲۴) بر خود می‌نهند

جمله دانسته که این هستی فِخ^(۲۵) است
فکر و ذکرِ اختیاری دوزخ است

می‌گیرند از خودی در بیخودی
یا به مستی یا به شغل ای مُهتَدی^(۲۶)

نفس را زان نیستی وا می‌کشی
زانکه بی‌فرمان شد اندر بیهشی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۶

سبب هجرت ابراهیم اَدَهَمِ قَدَسِ اللهُ سِرِه و ترک ملک خراسان

مُلک برهم زن تو اَدَهَم‌وار زود
تا بیابای هم‌چو او مُلکِ خُلُود^(۲۷)

خفته بود آن شه شبانه بر سَریر^(۲۸)
حارسان بر بام، اندر دار و گیر

قصدِ شه از حارسان، آن هم نبود
که کند زان دفعِ دزدان و رُنُود^(۲۹)

او همی دانست که آن کو عادل است
فارغست از واقعه، ایمن دل است

عدل باشد پاسبانِ کام‌ها
نه به شبِ چوبک‌زنان^(۳۰) بر بام‌ها

لیک بُد مقصودش از بانگِ رُبَاب^(۳۱)
هم‌چو مشتاقان خیالِ آن خُطاب^(۳۲)

نالَه سُرنا^(۳۱) و تهديد دُهَل^(۳۲)
چيزکي ماند بدان ناقورِ کُل^(۳۳)

پس حکيمان گفته‌اند اين لحن ها
از دَوارِ^(۳۴) چرخ بگرفتيم ما

بانگِ گردش هاي چرخ است اينکه خلق
می‌سرايندش به طنبور^(۳۵) و به حلق

مؤمنان گویند که آثار بهشت
نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
در بهشت، آن لحن ها بشنوده‌ایم

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
یادمان آمد از آنها چیزکی

لیک چون آمیخت با خاک کُرَب^(۳۶)
کی دهند این زیر و آن بم آن طرب؟

آب چون آمیخت با بول^(۳۷) و گُمیز^(۳۸)
گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز

چیزکی از آب هستش در جسد
بول گیرش، آتشی را می‌کُشد

گر نجس شد آب، این طبعش بماند
که آتشِ غم را به طبعِ خود نشاند

پس غذای عاشقان آمد سَماع
که درو باشد خیالِ اجتماع

قوتی گیرد خیالاتِ ضمیر
بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

آتشِ عشق از نواها گشت تیز
آنچنانکه آتشِ آن جوزریز

۳* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲

... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...
... آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...

۴* قرآن کریم، سوره مدثر(۷۴)، آیه ۸

فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ

و آنگاه که در صور دمیده شود

دانی سماع، چه بود؟ صوت بلی شنیدن
از خویشتن بریدن، با وصل او رسیدن

دانی سماع، چه بود؟ بی خود شدن ز هستی
اندر فنای مطلق، ذوق بقا چشیدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴۷

در هوای عشق حق رقصان شوند
همچو قرصِ بدر بی‌نقصان شوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۳

چگونه برنبرد جان چو از جنابِ جلال
خطابِ لطف چو شکر به جان رسد که تَعَالَى (۳۹)

در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی
چو بانگِ موج به گوشش رسد ز بحرِ زلال

چرا ز صید نبرد به سوی سلطان باز
چو بشنود خبر اِرْجَعِی (۴۰) ز طبل و دَوَال (۴۱)

چرا چو ذره نیاید به رقص هر صوفی
در آفتاب بقا تا رهندش ز زَوَال (۴۲)

*۵ قرآن کریم، سوره فجر(۸۹)، آیه ۲۷ و ۲۸

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته

ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید^(۴۳)
بندِ حسّ از چشم خود بیرون کنید

پنبه آن گوش سیر، گوش سر است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت^(۴۴) شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

بشنیدم از هوای تو آواز طبلِ باز
باز آمدم که ساعدِ سلطانم آرزوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۰

طبلِ بازِ شَهَمِ ای باز بر این بانگِ بیا
پیش از آن که بروم نظمِ غزلها نکنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۱

تو بازِ خاصِ بُدی در وثاقِ^(۴۵) پیرزنی
چو طبلِ باز شنیدی به لامکان رفتی

بُدی تو بلبلِ مستی میانه جفدان
رسید بوی گلستان به گلستان رفتی

بسی خمار کشیدی از این خمیر تُرُش
به عاقبت به خرابات جاودان رفتی

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۵۱۸

هر خانه که بی‌چراغ باشد ای جان
زندان بُود آن، نه باغ باشد ای جان

هرکس که به طبلِ باز شد باز نشد
بازش تو مخوان که زاغ باشد ای جان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزن جانم گشاده ست از صفا
می‌رسد بی واسطه نامه خدا

نامه و باران و نور از روزنم
می‌فتد در خانه‌ام، از معدنم

دوزخ ست آن خانه کان بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا
تیشه زن در کندن روزن، هَلَا^(۴۶)

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۵۵۰

ای ساقی جان برین خوش آواز برو
ساز ازلی است هم بر این ساز برو

ای باز چو طبلِ بازِ او بشنیدی
شه منتظرِ توست، سبک باز برو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علّتی ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

نعمت از وی جملگی عَلت شود
طعمه در بیمار، کی قَوّت شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۰

معجزه خواستن قوم، از پیغامبران

قوم گفتند: ای گروه مدعی
کو گواه علم طبّ و نافعِی^(۴۶)؟

چون شما بسته همین خواب و خورید
همچو ما باشید در ده می‌چرید

چون شما در دام این آب و گلید
کی شما صیّارِ سیمِرخِ دلید؟

حُبُّ^(۴۸) جاه و سروری دارد بر آن
که شمارد خویش از پیغامبران

ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ
کردن اندر گوش و، افتادن به دوغ

انبیا گفتند کین زان عَلت^(۴۹) است
مایه کوری، حجابِ رؤیت^(۵۰) است

دَعوی^(۵۱) ما را شنیدید و شما
می‌بینید این کُهر در دست ما؟

امتحان ست این کُهر مر خلق را
ماش گردانیم^(۵۲) گردِ چشم‌ها

هر که گوید: کو گوا^(۵۳)؟ گفتش گواست
کو نمی‌بیند کُهر حبسِ عَماست^(۵۴)

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۷

طیبِ عشق مسیحادم است و مُشفِق^(۵۵) لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

- (۱) رُبَاب: آلت موسیقی زهی، ابر سفید
 (۲) أَلْبَاب: جمع لَب، خردها
 (۳) غُرَاب: کلاغ سیاه
 (۴) مُفَتِّحُ الْآبْوَاب: کشاینده درها، خدای تعالی
 (۵) کَرْمَنَّا: گرامی داشتیم
 (۶) خَوْف: ترس، بیم
 (۷) رَجَا: امیدوار بودن، امیدواری
 (۸) ثَوَاب: کار خوب و پسندیده، پاداش کار خوب و پسندیده در جهان آخرت
 (۹) عِقَاب: سزای گناه و کار بد کسی را دادن، جزای کردار بد، عذاب
 (۱۰) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد
 (۱۱) اَوْبَاش: مردم پست، فرومایه، بی‌سرویا، ولگرد، عامی، و بی‌تربیت که موجب آزار دیگران می‌شوند
 (۱۲) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن.
 (۱۳) كَز: واحد اندازه‌گیری طول برابر با ۱۶ گره
 (۱۴) اِصْبَع: انگشت
 (۱۵) مُضْطَر: بیچاره، ناچار، گرفتار
 (۱۶) طومار: مکتوب یا نامه بلند
 (۱۷) تَفْت: شتاب، شتابان
 (۱۸) خَرگَاه: خیمه بزرگ، سرپرده
 (۱۹) اِرْتِحَال: کوچیدن، سفر کردن
 (۲۰) مَسْرَح: چراگاه
 (۲۱) مُنَاخ: خواب جای شتر
 (۲۲) صَمَد: بی نیاز، از صفات خداوند
 (۲۳) زَمَر: نی زدن، فلوت زدن، در اینجا موسیقی مبتدل و لهو گونه
 (۲۴) فَخ: دام
 (۲۵) مُهْتَدَى: هدایت‌شده
 (۲۶) خُلُود: همیشه ماندن، جاودان بودن، ماندگاری
 (۲۷) سَریر: تخت پادشاهی
 (۲۸) رُؤد: جمع رند به معنی حیل‌گر
 (۲۹) چوبکزن: نقاره زن، چوبکزننده
 (۳۰) رُبَاب: آلت موسیقی زهی
 (۳۱) سُرْنَا: سازی بادی که همراه دُهل می‌زنند
 (۳۲) دُهل: طبل، تهدید دُهل یعنی بانگ عظیم طبل
 (۳۳) نَاقُور کُل: صور اسرافیل، ناقور: بوق و شاخ که در آن بدمند
 (۳۴) دَوَار: گردش
 (۳۵) طَنبُور: معرب تنبور از آلات موسیقی زهی که با ضربه انگشتان نواخته می‌شود.
 (۳۶) كَرْب: اندوه و سختی
 (۳۷) بول: ادرار
 (۳۸) كُمیز: پیشاب، ادرار
 (۳۹) تَعَال: بیا
 (۴۰) اِرْجعی: بازگرد
 (۴۱) دَوَال: تسمه، تسمه چرمی که با آن طبل بنوازند
 (۴۲) زَوَال: نیست شدن، از بین رفتن
 (۴۳) پَنبِه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
 (۴۴) فِکْرَت: فکر، اندیشه
 (۴۵) وِثَاق: اتاق، خانه
 (۴۶) هَلَا: به هوش باش
 (۴۷) نَافِع: نفع‌رساننده، سودمند
 (۴۸) حَب: دوستی، محبت، مهر
 (۴۹) عِلت: بیماری
 (۵۰) رَوَیت: دیدن
 (۵۱) دَعوی: ادعا کردن
 (۵۲) ماش گردانیم: ما آن را می‌گردانیم
 (۵۳) گُوا: مخفف گواه، شاهد
 (۵۴) عَمَا: کوری، گمراهی
 (۵۵) مَشْفُوق: دل‌سوز، مهربان